

# نیما

شماره چهارم

تیرماه ۱۳۳۰

سال چهارم

مبحثی بنیوی

## پستی و بلندی ملل از چیست

قسمت سوم

### بحث تاریخی است نه احتجاج سیاسی

عرض کردم که در آن بیست ساله اگر دو سه کار خوب شد صد برابر آن کاربرد شد که مسؤول غالب آنها شخص اول مملکت بود، و باقی را دیگران بنام او مرتکب میشدند، و با اعتماد حول و قوت او مردم مملکت را چنان ذلیل کرده بودند که یک نفر جرأت شکایت نداشت. اما ما که تحمل آن ذلت و حقارت را کردیم همان اندازه (بلکه بیشتر) مؤاخذیم، و به عقاب آن خواری کشیدن امروز گرفتاریم، و کوتا چه بینیم؟

اوضاع این هشت نه ساله اخیر بسیار زشت و بد بوده است اما این نیز نتیجه خرابکاریهای همان دوره است، و تا صد سال دیگر هر عذایی که ملت ایران بکشد بآن علتست که دوران شانزده ساله سلطنت استبدادی و حکومت مطلقه قلشنی مانع ترقی ایران شد و ملت را باندازه دویست سال از قافله تمدن عقب انداخت.

احدی جرأت نداشت که از دولت و مأمورین دولت انتقاد کند؛ تمام جرایم تحت مراقبت و سانسور دولت بود؛ مراسلات مردم را باز میکردند و میخواندند؛ هر ساعتی که دولت میخواست میتواند هر کسی را در کوچه یا خانه اش توقیف کند و تا هر وقت که رأی

اربابها اقتضا کند در زندان نگه دارد و بی رسیدگی و محاکمه و ثبوت جرمی بقتل برساند و هیچ بازخواستی درین نباشد.

ملت انگلیس در قرن هفدهم میلادی بیست سالی مزه این نوع حکومت را چشید با خود عهد کرد که دیگر زیر بار حکومت استبدادی نرود. ملت فرانسه در قرن هجدهم چند سالی گرفتاریک دیکتاتور شد، او را بدست خود سر برید. ما از این تاریخ طولانی خود که تمامش قصه استبداد و ظلم و جور و خونریزی است عبرت نمی گیریم و باز آرزوی حکومت استبدادی و دیکتاتوری می کنیم. مورخ بزرگ انگلیسی در این پنجاه سال اخیر گفت « قدرت موجب فساد مردم صاحب قدرست، و قدرت مطلق منجر بفساد مطلق میشود » - اما نویسنده زبردست و تیزهوش ما نصرالله منشی هشتصد سال پیش در کلیله و دمنه همین مضمون را باین عبارت گفته است که: « هر که بر پشت کمره خاک دست خویش مطلق دید دل او چون سرچوگان بر همگنان کز شود، و بر اطلاق فرق مردمی و مروت را زیر قدم بسپرد، و روی وفا و آزم را خراشیده گرداند ».

نویسنده دیگر ما فضل الدین کاشی هفتصد سال پیش ازین گفت « پادشاه راجنان دیدم که میل او بشهوت راندن از همه اشخاص رعیت یا از بیشتر ایشان افزون بود، و غلبه غضبش بر خرد از غلبه رعیت بر خردشان زیادت آمد، و حرص و شره و برانداختن و نهادن ذخیره های ناپایدار بر حرص و شره رعیت رجحان داشت، و ازدانش و مکارم اخلاق، و از خرد اصلی که بدان دانشها یقینی بود و آگاهی از عاقبت کار و بازگشت، از رعیت بی خبرتر و غافلتر بود، و همه کوشش و جدش در سیر کردن آرزو و خشنود کردن خشم بود، و سیری آزر بگرد کردن مالهای گذرنده دید، بهر طریق کسه زودتر بر آید، اگر غارت و اگر خواستن بالعاج و سندن بقر از آنجا که ناستدنی بود، و خشنودی خشم را بقر آنکه بخواست وی را، اگر چه سزاوار قهر نبود و مستوجب هلاک، و بهنگام خلوت و فراغت کارش خوردن بافراط و جمع اسباب بازی و، غفلت و خنده بیهوده و گفتار ناسزاوار یافتن، و این احوال و زیادت تر که از پادشاهان ظاهر می بود همه برخلاف شرایط سروری و آئین جهان داری دیدم، بلکه استیلا و غلبه مسئولیان که بزور و میل طمع و آرزوی نفس شهوانی و غضبی بود باستیلاء دیگر جانوران بهتر ماند، چون شیر و پلنگ و دیگر سباع، و انجامش چنین پادشاهی بدمار و هلاک ابدی باشد »،

شاعر بزرگوار ما سمدی هفتصد سال پیش گفت:

دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش. چندان روان بود که بر آید روان او

هر گز کسی که خانه مردم خراب کرد آباد بعد ازان نبود خاندان او

ملتی که اهل فکرش قرنهای پیش از اهل فکر اروپا چنین سخنان حکمت نوشته و گفته اند اگر از عقل و حکمت بیگانه نگشته باشد چرا باید تحمل حکام جائر ظالم را بکند، و حتی بلارا بدعا از خدا بخواهد؟

اوضاع فعلی ایران بد و زشتست، ولی چون باب اعتراض مفتوح است و میشود ب مردم حرف زد و برایشان نوشت امید این هست که بتدریج ذهن ایشان باز شود و خود دامن بکمر زنند و اصلاح امور را بعهده گیرند. اگر در این یکساله « بوی بهبودی از اوضاع جهان میشنومیم » -

اگر زیر بار دیکتاتوری نمی‌رویم - اگر شومترین قرارداد آن دوره را پاره می‌کنیم و دست خارجی را از منبع ثروت خود کوتاه می‌کنیم - اگر ملت در یکی از امور حیاتی از عده معدودی از وکلای خود پشتیبانی نموده بقوت اتحاد کلمه یک دسته قلیل را بر جماعت کثیری غالب میسازد، این همه از نتایج نخستین تابش آفتاب آزادی است. با آن وضع قدری و قلیخماقی و فلتنش آقائی مجال بود که در مملکت مردمی پیدا شوند که دردها را درمان کنند. پیش از دوره دیکتاتور کبیر مردانی داشتیم که لااقل در طرز اداره مملکت تجربه‌ای داشتند و بسبب دوره فاجاریه و اوائل عهد مشروطه می‌توانستند حکومت کنند. در عرض بیست سال این همه از کار افتادند و پیر شدند و مردند، و یا او ایشان را از میان برد، و یک نفر بجای آنها تربیت نشد که حتی آن رسم قدیم را بدانند، تا چه رسد باینکه بآئین جدید مطلع باشد. او حاکم مطلق بود، و هر هوس را که بکله‌اش میزد برای مردم قانون و حکم متبع میکرد. فکر کردن و فکر داشتن گناه محسوب میشد، بهیبت و وجود و عرضه شخصی مجال نمایش داده نمیشد، و حتی یکی از این دوازده میلیون نفر حق نداشت بخود گمان ببرد که آدمست و انسانست. و کلا و وزرا و معلمین و مصنفین و جریده نگاران و صاحب‌منصبان و اعضای ادارات جملگی مدیعه خون و حساسه سرا و جاسوس او شده بودند، و هنوز همان کسان دزهمه جا زمام امور را بدست دارند، و حتی برخی از ایشان عمداً باغتشاش اوضاع کومک می‌کنند تا مردم را از این آزادی مختصری که دارند بیزار نمایند و بتنگ بیاورند تا آرزوی عودت آن وضع استبدادی را بکنند، و ناگهان قلدرد دیگری مثل پلنگ درنده‌ای که بر سر خرگوشی فرود آید بر سر ملت ایران نازل شود، و مستبد مطلق‌العنانی باتمام بدیهای «فقید کبر» و عاری از خوبیهای معدود او، زمام امور مملکت را بدست گیرد.

با همه انتقاداتی که از مجلس چهارم می‌کردند اگر امروزه در میان رجال ما چند تنی باقی مانده‌اند که درد قوم و وطن دارند از همان اعضای مجلس چهارم و از کسانی هستند که در دوره بیست ساله مضروب بودند که یا کاری بایشان داده نمیشد، یا در حبس و یا دور از وطن میزیستند. از وقتی که بامر شاه بنا بدخالت کردن در انتخابات و عوض کردن آراء شد و چاکران و نوکران شاه بعنوان وکیل ملت از صندوقها بیرون آمده در مجلس نشستند و هر چه را که شاه میخواست تصویب کردند دیگر یک نفر که ملت را بشناسد و ملت او را بشناسد و باو وکالت دهد بمجلس داخل نشد. در دوره چهارم لااقل دو نلک و کلا را ملت انتخاب کرده بود، و با اینکه شاید احمق و بدهم در میان ایشان یافت میشد اقلا مردم طهران می‌فهمیدند که با این رأی دادن چه کاری انجام میدهند. ما در مدرسه «تعلیمات مدنی» میخواندیم و از بیجگی بحقوق خود و وظایف قوه مقننه و قوه مجریه و قوه قضائیه آشنا میشدیم و می‌فهمیدیم که در مملکت مشروطه شاه را چه مجلسی است و تکلیف او چیست. یک کلمه از شاه پرستی و جان نثاری در راه شاه بما محقین نمی‌کردند. اصلا لفظ «شاه پرستی» در زبان فارسی وجود نداشت.

اما در انتخاباتی که از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰، چه از برای مجلس مؤسسان و چه از برای مجلس شورای ملی، بعمل آمد اصلا یک رأی از جانب مردم داده نشد، و مردم

بتدریج باین معتاد شدند که از خود رأی و عقیده‌ای نداشته باشند و هر چه «آقا بالاسر» بفرماید قانون واجب‌الاتباع ایشان باشد. حالا چگونه توقع میتوان داشت که در عرض هشت نه سال آب رفته بجو باز گردد؟

بس اگر اوضاع فعلی دولت و حکومت ایران رضایت بخش نیست نباید آن را تقصیر دموکراسی دانست و یا بسطنت مشروطه بی اعتقاد گردیده آرزوی حکومت استبدادی کرد. دیوانه در آنچه می‌کند از حاکم جاهل مقتدر مستبد معذور تر است و جنایتش از جنایت او سبکتر، زیرا که مجنون کمتر بقصد کسب نفع و جاب خیر خود مرتکب عملی میشود، و در مورد مجنون رعبی و حشمت و حرمتی در بین نیست، و همینکه دربارهٔ او شبهه دیوانگی برده شد میتوان او را بست و مانع آزار او شد. خدا نکند که دو باره به ازدیوانه بدتری گرفتار شویم، چه وضع فعلی باتمام عیوش ممکن هست که منتهی بیهود احوال و رهایی از مشقات گردد، اما اگر باز قلتشنی صاحب اختیار مردم شود دیگر فاتحه مملکت و ملت را باید خواند.



اینها که گفتم خارج از مبحث نبود، زیرا همچنانکه در این مورد بعضی از مفرضین با ساده لوحان تمام کاسه و کوزه‌ها را را بر سر دموکراسی می‌شکنند، و از عیوب اساسی و مسببین حقیقی این تیره روزی تغافل یا غفلت می‌نمایند، در مورد علل و اسباب انحطاط و عقب ماندن ملت ایران نیز کسانی هستند که از روی هوی و غرض یا غفلت و بی اطلاعی سخن می‌گویند. آنچه کسروی و امثال او بعنوان اسباب و علل تنزل ایران و ایرانیان معرفی می‌کنند در واقع فقط از نتایج و آثار انحطاط است.

عظمت ملت باید از شور و شهادت عموم ملت ناشی شود نه از لیاقت و هدایت قائمین آن، و هر قدر سرکردگان ملت با کفایت و با قدرت باشند اگر در ملت آن خصال و صفاتی که مستلزم بزرگ شدن و استعلاست موجود نباشد ایشان نمی‌توانند وی را ترقی بدهند. سرزمین ایران همان سرزمین سه هزار سال پیش، و آب و هوای آن نیز همان آب و هوای عهد قدیم است، اما قوم ایرانی در این مدت بیک حال نبوده است. در همان آب و هوایی که ایرانیان عهد کمبوجیا و خشیارشا و دارای بزرگوار د شیر با بکان و شاهپور ذوالاکناف و البارسلان سلجوقی و شاه اسمعیل صفوی و نادر شاه پرورده شده بودند، ایرانیان عهد دارای سوم هخامنشی و یزدگرد سوم ساسانی و شاه سلطان حسین صفوی و فتحعلی شاه قاجار نیز بار آمده بودند. مذاهب و خرافات و تعلیمات و ادبیات یک قوم نیز در احوال افراد مختلف آن قوم بانواع مختلف تأثیر کرده است و میکند، و همان عقاید و معارف و خرافاتی که در اراضی پر آب و خوش هوا و کم آفتاب رایج است در زمینهای خشک و بدهوا و پر حرارت نیز ممکنست رایج باشد، و اهل این دونا حیه از حیث اوضاع و احوال زندگانی و مسرات ببلندی و بستی شبیه یا مغایر یکدیگر باشند. در همان ازمنه‌ای که مسلمانان قرون متوالی در عرض و طول زمین بلشکر کشی و جهانگیری و بسط و توسعه اقتدار دنیائی خود مشغول بودند و علاوه بر عربستان همه آسیای صغیر و ایران را داشتند و از یک طرف تا چین و هند، و از یک سمت تا کنار اوقیانوس اطلس رفته بودند عرفا و صوفیانی نیز مثل حسن بصری و ابراهیم

ادهم و حسین منصور حلاج و بایزید بسطامی و غزالی طوسی و سنائی غزنوی و عطار نیشابوری و مولوی بلخی و حافظ شیرازی در میان ایشان ظهور کرد. پس تصوف بهیچ وجه مانع ترقی و عظمت مادی يك ملت نیست. بعکس فکر تصوف و عرفان اسلامی بزرگترین مایه ایست که ایرانیان مسلمان بنوع بشر داده اند، و تأثیر آن در تصفیة اخلاق انسانی و ازاله رذایل بهیسی از خاطرات حیوانات دوبا از هردستور و تعلیم دینی و اخلاقی و هرقانون و ناموس شرعی و عرفی بیشتر بوده است، و اگر مردم ایران امروزه درویش مسلک و تنبل و افوری شده اند بعلت این نیست که شعر حافظ و مولوی میخوانند - بعکس، بسیاری از مردم تریاکی اصلا سروکاری باحافظ و مولوی ندارند، و مثال بارز آن خود مرحوم کسروی بود.

در جزء تعلیمات و گفتارهای منسوب بهیسی مسیح که جزء عقاید دینی و سرمشق اعمال اقوام اروپا و امریکاست دستورهای مشوق بکار نکردن و تسلیم قضا و قدر بودن و وقت خود را صرف عبادت و تهیه زاد آخرت کردن بسیار بیشتر است تا در تعلیمات صوفیه و عرفای ایران، و حتی صوفیه ما در ترک دنیا و برگزیدن فقر و غربت اقتدا بمسیح کرده بودند و زندگانی او را سرمشق اعمال خود قراردادند. مع هذا نمی بینیم که اهل آلمان و انگلیس و فرانسه و هلند و دانمارک و سوئد و نروژ و روسیه و اتا زونی دست خود را روی دست بگذارند و بیکار بنشینند و چشم امید بآسمان بدوزند که از بالا کیسه پراز طلا برایشان بیندازند.

اشعار حافظ و مولوی و عطار و خیام و ابوسعید ابوالخیر بالسنه آلمانی و انگلیسی و فرانسه و غیر آن ترجمه شده است و مردم این ممالک آنها را میخوانند و از آنها لذت میبرند و حتی بیشتر از مردم ایران از تصوف خیردارند و در آن باب کتاب مینویسند و میخوانند، و بهیچ وجه تصور نمیکنند که اینگونه کتب موجب تنزل اخلاقی و انحطاط اجتماعی ملت میشود.

این از توجه نداشتن بحقایق و غفلت از موازین و نشناختن مراتب است که انسان عیوب اصلی را بگذارد و بچیزهای بی ضرر حمله بیازد، و باین نیز اکتفا نکرده اموری را مورد شتم و لعن سازد که در واقع مایه افتخار و سربلندی است. تنها دوره تمدن ملت ایران که موجب تمجید بیگانگان آنگاه است همان دوره ایست که امثال فردوسی و ابن سینا و بیرونی و ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری و ناصر خسرو و غزالی و خیام و سنائی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ را پرورده است، یعنی از سیصد و پنجاه تا هشتصد هجری. بقول صادق هدایت ( هر چند عبارت او دیگر است ) اگر در معرض محاکمه ملل از قوم ایرانی پرسند چه کفاره ای برای گناهان خود چه مجوزی برای وجود خویش داری جواب ما این خواهد بود که از ملت ایران کسانی مثل حافظ و مولوی و عطار و سنائی بیرون آمده اند و ایران تصوف اسلامی را ایجاد کرده و بحد کمال رسانیده، و زندگانی انسان را بآن وسیله غنی ساخته است.

از جمله وقایعی که از تاریخ یونان نقل میکنند و آن را نشان عظمت تمدن و علوم مقام یونانیان می شمارند یکی این است که در سال ۴۰۴ قبل از میلاد در موقعی که مدینه آتن با

جماعتی از یونانیان دیگر در جنگ بود و نزدیک بود فاتحه آن مدینه خوانده شود در شهر آن در تئاتر دولتی و بخرج ملت کمندی لیزستراتا (یا لوسیستراتی) نمایش داده شد که برضد نظامیان و مخالف جنگجویی بود. کسی بفکر این نبود که آیا اگر در چنین موقعی چنین نمایشی داده شود که سرتاسر آن استهزای لشکریان و سخریه زمامداران امور و ریشخند کسانی است که از وطن پرستی دم میزنند بمصلحت مملکت هست یا نه، اصل مهم این بود که بهترین کمندی را که در آن سال نوشته بودند بایست بخرج دولت نمایش بدهند و بسازنده آن جایزه اعطا کنند، موضوع هر چه باشد فرقی نمیکند. احترام هنرمند و عظمت مقام کارهای هنری از هر ملاحظه ای بالاتر بود.

از روایات و اخبار برمی آید که خسرو انوشروان چون شنید که در هندوستان کتبی در حکمت و اخلاق از قبیل کلیله و دمنه موجود است برزویه (برزین مهر) طبیب را فرستاد تا آن کتاب و کتابهای دیگری را از ادبیات هند آورد و بیپهلوی ترجمه کرد و برای تحصیل این کتب متحمل مخارج هنگفتی شد، از آن جمله دوست هزار دینار طلا بهمراهی برزویه فرستاد، و در غیبت او عیال و اطفاش را نگاهداری کرد، و بعد از مراجعتش اورا مختار کرد که از خزانه شاهی هر چه میخواهد بردارد. ایران امروزه باندازه نصف آن ایرانی که خسرو انوشروان پادشاه آن بود وسعت ندارد، و باندازه يك ثلث آن جمعیت ندارد، و باندازه يك عشر آن ثروت ندارد، اما سخاوت دولت ایران در صرف کردن پول مملکت هزار برابر آن عهد است. شش هفت هزار نفر از اهل مملکت ما در خارجه زندگی میکنند و از جوهی که بخون دل کارگران و برزگران و رنجبران و بییمان و بیوگان حاصل میشود با آنها حقوق و مواجب میدهند، و بهر يك از آنها از قرار روزی از سه لیره تا پانزده لیره فوق العاده مسافرت میدهند، و آنها را پنج سال و ده سال در خارجه نگاه میدارند، و برای آنکه با آنها بدنگذرد زن و بچه شان را هم عنوان مستخدم دولتی داده همراهشان میفرستند و بزنهاي آنها هم از قرار روزی دوسه لیره فوق العاده سفر میدهند، و حال آنکه در داخله ایران از دوازده میلیون نفر ایرانی یازده میلیون و نهصد هزار نفر هستند که برای ضروریات زندگی معطلند، و از این شش هفت هزار نفر گول سرسبد حتی شش هفت نفر هم نمیشود سراغ کرد که يك کتاب قابل خواندن بنویسند یا ترجمه کنند. آن شش هفت نفری که در عهد خاقان مغفور بفرنگ سفر کردند برای مملکت خود خیلی بیشتر از این شش هفت هزار تن فایده داشتند. از هر حیث که نگاه کنیم می بینیم اوضاع مملکت ما نسبت بمعهد خاقان مغفور هم صد درجه تنزل کرده است.

دور دور خشکسالی و قحط دین و دانش است

چند گونی «فتح بایی گو و بارانی کجاست»؟

من ترا بنمایم اندر حال صد بو جهل جهل

گر مسلمانی تو تعیین کن که مسلمانی کجاست،

آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید

تو ز نفع میزن که «در من کنج نقصانی کجاست»؟

خاک را طوفان اگر غسلی دهد وقت آمدست

ای دریفا داعی چسبون نوح و طوفانی کجاست!

بیداری ملت ایران آن روز است که معرفت و هنر را بیستند ، و عقل و ذوق را مملکت  
 اعمال خود قرار دهد ؛ دادگری و آزادی را تعظیم نماید ، و از نادانی و دروغگوئی و پیمان شکنی بگریزد ؛  
 وقار و متانت و ادب را رعایت کند ، و از نادانی و دروغگوئی و پیمان شکنی بگریزد ؛  
 یکدلی و مدارا و سهل گیری را شیوه خود بسازد ، و از قساوت و بی رحمی مشتمز باشد ؛  
 از جنگ و خونریزی تبرا کند ، و خدمت سربازی و آدم کشی را مایه افتخار نداند .  
 این صفتها جزء سرشت و طبیعت نیست که محصول آب و هوای مملکت و موروث  
 اسلاف باشد . خصال نیک و بد اذراه تربیت و بار آمدن در میان جماعت در نفس انسان  
 متمکن میشود ، از طریق تربیت میتوان صفات بد را قلع و قمع کرد و خصال نیک را جزء  
 ملکات مردم کرد ، و ایشان را از مرتبه حیوانی بمقام شامخ بشر متقدم رسانید . بهانه نباید  
 آورد و تقصیر را بگردن حافظ و مولوی و بگردن آب و هوای مملکت نباید گذاشت  
 مولوی که یکی از همان صوفیان بزرگست میگوید : دولت خود هم تو باش ای مجتبی !



استاد بهار طاب ثراه

سال ۱۳۰۵ شمسی

### چه می خواهند؟

بحیرتم که اجانب ز ما چه میخواهند ؟  
 ز فقر مردم ، از آنان ما چه می شکند ؟  
 نوانوای کسی بود ورقش رقص کسی  
 خطا نمود شه واجنبی سزایش داد ؟  
 اگر بمسکو و باکو کسی گناهی کرد  
 ز هند و بصره گرفتند تا بصره و حجاز  
 بیع قطع خریدند مملکت را مفت  
 شهبان عصر زمشتی گدا چه میخواهند ؟  
 بجان رسیدیم ، از جان ما چه میخواهند ؟  
 درین میان زمین بینوا چه میخواهند ؟  
 زملتی که نکرده خطا چه میخواهند ؟  
 ز بصره و نجف و کربلا چه میخواهند ؟  
 خدا قبول کند ! از خدا چه میخواهند ؟  
 درین معامله غیر از «رضاء» چه میخواهند

این اشعار از قطعاتی است که استاد بهار در حیات خود برای چاپ در مجله یفما  
 تصحیح و توضیح فرموده اند . ۱ - مقصود سلطان احمد شاه قاجار است .